

مراد تقفی

قومیت در علوم اجتماعی معاصر



Marco Martiniello, *L'ethnicité dans les Sciences Sociales Contemporaines*, PUF, Paris, 1995, 128p.

نویسنده هدف کتاب را معرفی مکاتب مهمی می‌داند که هر یک با توجه به دیدگاهی که در مورد «قومیت» اختیار کرده‌اند مباحث خاصی را در این زمینه دامن زده و آموزه‌های ویژه‌ای به همراه داشته‌اند. با این حال بخش اول کتاب که مقدمه و فصل‌های اول و دوم آن را تشکیل می‌دهد به طرح پرسش‌هایی می‌پردازد که اهمیت‌شان از هدف اصلی‌ای که کتاب دنبال می‌کند کمتر نیست. این پرسش که چرا مطالعه مقوله «قومیت» به ویژه در اروپا از سطح نسبتاً نازلی برخوردار بوده و هنوز هم به معنایی هست؟، چرا مفهوم «قومیت» همچنان گویی دوران بلوغ خود را در مطالعات اجتماعی طی می‌کند، یعنی همچنان یا به صورتی اغراق‌آمیز (یگانه عامل تعیین کننده رفتار جمعی) در نظر گرفته می‌شود یا درست از نقطه مقابل آن یعنی به عنوان عاملی که باید پس زده شود تا بتوان واقعیت‌های اجتماعی را در پس آن دید؟ نویسنده کتاب یادآور می‌شود که مفاهیم و مقولاتی

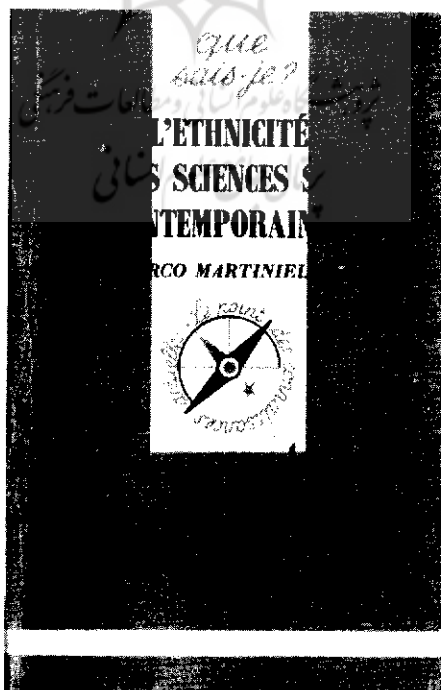
همچون طبقات اجتماعی یا ملی‌گرایی از میان مفاهیم قدیمی‌تر در علوم اجتماعی و مقولاتی همچون هویت و جنسیت از میان مفاهیم جدیدتر، پس از گذران دوران کم و بیش کوتاهی که در آن به منزله تحولات تعیین کننده در فهم رفتار جمعی به کار گرفته شدند به جایگاهی متعادل در توصیف و توضیح پدیده‌های اجتماعی، دست یافتند و هم اکنون در کنار و همراه مفاهیم دیگری چون «شهرنشینی»، «کالایی شدن روابط»، «اعتقادات» و غیره به روشنگری می‌پردازند. حال آن که «قومیت» چنین نیست. به عبارت دیگر امروز مکاتبی که به عنوان مثال تعلق به یک طبقه اجتماعی یا برخورداری از یک جنسیت را به عنوان یگانه عنصر توضیحی در رفتار فردی و یا جمعی در نظر بگیرند بسیار نادرند، حال آن که تعلق به یک «قوم» خاص هنوز به یک چنین منزلت متعادلی در متون علوم اجتماعی نرسیده است.

نویسنده ادله‌ای برای این موضوع ارائه می‌دهد که توجه به آنها کم اهمیت‌تر از معرفی مکاتب مهم مطالعه قومیت نیست. یکی از دلایل این امر به نظر نویسنده ناتوانی یا به معنای دقیق‌تر دور بودن دغدغه‌های فکری قوم‌شناسی سنتی از درک توان مخرب و فجیع مفهوم «قومیت» بود به آن گونه که در اوایل قرن بیستم رخ نمود. قوم‌شناسی سنتی که حدود دو سده سرگرم شناسایی جزئی-ترین ویژگی‌های اقوام مختلف در سراسر جهان بود و همراه و بلکه همسوی جریان استعماری به دقایق و ظرایف زندگی روزمره اقوام می‌پرداخت، با فروپاشی امپراطوری‌ها در آغاز قرن بیستم و سربلند کردن مطالبات قومی بناگاه خود را فاقد هر گونه ثمربخشی در سطح سیاسی - یعنی مهم-ترین نیاز دوران - یافت. این تحجیر با پدیده امحاء قومی که آن هم همزاد قرن بیستم بود ادامه یافت. در نیمه اول قرن بیستم توجه به موضوع قومیت - دست‌کم در اروپا - مترادف شد با مطالعات نژادی از یک سو، که خوراک نظری فاشیسم را تدارک دید و از سوی دیگر با مطالعات اقوام که زمینه دست اندازی بلشویسم را بر بخش بزرگی از جهان فراهم آورد. به این ترتیب مطالعه اقوام علیرغم پیشینه دیرینه‌اش در علوم اجتماعی و انسانی، گویی تازه در اواخر دهه ۱۹۵۰ موجودیت یافت، آن هم با کوله‌بار سنگینی از ناتوانی و تحجیر.

دلیل دیگری که نویسنده کتاب برای نابخستگی مطالعات قومیت ارائه می‌دهد به بینش نظری حاکم بر جامعه‌شناسی بر می‌گردد. نویسنده بخشی از کتاب *اقتصاد و جامعه* ماکس وبر را یادآور می‌شود که در آن وبر با توجه به مبهم بودن مفهوم «قومیت» پیشنهاد می‌کند که این مقوله از مفاهیم جامعه‌شناسی کنار گذاشته شود تا راه برای سایر مفاهیم واضح‌تر و منجسم باز شود. نویسنده کتاب بر این نظر است که این بحث هنوز موافقان جدی در میان جامعه‌شناسان دارد، حتی اگر موافقان امروزی آن، این مطلب را به صراحت وبر بازگو نکنند.

ارتباط مطالعات قومیت‌ها با مطالعات جوامع مدرن، خشونت‌ی که گویی همواره بخشی از مسائل قومی تشکیل می‌دهد (نمونه‌های یوگسلاوی سابق و روندا همواره و به احتمال قوی تا سال‌ها بر مباحث قومیت سایه خواهند افکند) و دست آخر سوء استفاده‌های سیاسی کشورها از این دست مسائل برای دخالت در امور یکدیگر (که خاطره بهانه‌جویی هیتلر برای اشغال چکسلواکی و لهستان را زنده می‌کند) از جمله دلایل دیگری هستند که نویسنده کتاب برای ناپختگی مفهوم قومیت در مقایسه با مفاهیم جا افتاده‌تری همچون، طبقه، جنسیت، هویت، اعتقادات و باورها و غیره یادآور می‌شود.

این مقدمه طولانی البته مانع از آن نمی‌شود که مارکو مارتینیلو به دسته‌بندی و معرفی مکاتب مختلف بپردازد. او برای آن که انتخاب‌های خود را توضیح دهد بر این نظر است که آن نظریه‌هایی ارزش معرفی به عنوان مکتب را دارند که دست کم به رشته پرسش‌های زیر پاسخ دهند: ۱) چگونه احساسات قومی و دسته‌بندی‌های قومی را می‌توان بازشناسی کرد؟ ۲) هویت جمعی افراد چگونه شکل می‌گیرد و شرایط برآمدن یک کنش جمعی قومی چیست؟ ۳) چگونه است که برخی جوامع جایگاه‌ها و نقش‌های اجتماعی را براساس قومیت تعریف می‌کنند و برخی دیگر نه؟ (صص ۲۹-۳۰) در واقع این‌ها نمونه پرسش‌هایی هستند که سه سطح خرد، میانه و کلان را در مباحث قومیت تعریف می‌کنند.



تقسیم‌بندی مکاتب

مارکو مارتینیلو مکاتب قومیت‌شناسی را به دو گروه اصلی طبیعت‌گرا و جامعه‌گرا یا اجتماعی تقسیم می‌کند. او بر این نظر است که اگر چه طبیعت‌گرایی در واقع جایی در مکاتب جامعه‌شناسی ندارد، زیرا ارجاع پدیده‌های اجتماعی به «طبیعت» چیزها عملاً معنایی جز این ندارد که بپذیریم «جامعه» نقشی در تعیین آنها ندارد. اما از آنجا که گفتارهای طبیعت‌گرایانه درباره قومیت سایر نظریه‌ها را در این زمینه به چالش می‌طلبند، بررسی آنها، زنجیره استدلالی‌شان و مدعاهای‌شان الزامی است.

الف: نظریه‌های طبیعت‌گرا

در بررسی این دست مکاتب، نویسنده دو گروه را به کل از یکدیگر جدا می‌کند. گروه اول شامل آن دسته از جامعه‌شناسانی می‌شود مانند ادوارد شیلز و کلیفورد گیرتز که تلاش کردند مفهوم «قومیت» و «نژاد» را به گونه‌ای در نظریه‌های جامعه‌شناسانه‌شان ادغام کنند. این تلاش اولین عکس‌العمل بود در مقابل قدرتی که این دو مفهوم در زمینه بسیج سیاسی در چارچوب نازیسم از خود نشان دادند. همانطور که پیش از این یادآور شدیم، بنیانگذاران جامعه‌شناسی مدرن مانند ماکس وبر، قومیت و نژاد را مفاهیمی متعلق به جوامع ماقبل مدرن می‌دانستند که اهمیت رو به نزولی در جوامع مدرن دارند. برآمدن نازیسم بر این تصور خط بطلان کشید و جامعه‌شناسان را به تفکر در این زمینه‌ها وادار کرد. گیرتز و شیلز هر دو به نوعی این مفاهیم را در زمره مفاهیم «اولی» (primordial) قرار دادند که در واقع در زمره عوامل شناسایی‌ای همزاد با افراد به شمار می‌رود: افراد با قومیت‌شان به دنیا می‌آیند. هر چند این دو مکتب به نتایج نژادپرستانه سایر مکاتب طبیعت‌گرا که همگی به نوعی بر شباهت‌های زیست‌شناسانه متکی هستند منجر نمی‌شوند، اما کمترین ضعف آنها همانطور که پیش از این یادآور شدیم آن است که در واقع خارج از «جامعه‌شناسی» قرار دارند. زیرا هر دو بر عاملی تأکید می‌کنند که ربطی به تأثیر زندگی اجتماعی بر فرد ندارد. علاوه بر این از سه پرسشی که بیشتر مطرح شد، فقط به اولین آن یعنی به بررسی که در سطح خرد مطرح می‌شود پاسخ می‌گوید.

با این همه، تلاش برای ادغام مفهوم قومیت در جامعه‌شناسی، آن هم توسط جامعه‌شناسان معروفی چون ادوارد شیلز و کلیفورد گیرتز، راه را برای وارد شدن این مفهوم در جامعه‌شناسی به معنای دقیق آن باز کرد و منجر به ظهور مکاتب جامعه‌گرا در این زمینه شد.

ب: نظریه‌های جامعه‌گرا (اجتماعی)

ایستا نبودن، انعطاف‌پذیر بودن، تاریخی بودن، وابسته بودن به جریان‌های خرد و کلان اجتماعی، تعلق به فرهنگ سیاسی و غیره عواملی هستند که اولویت دادن به آنها مکاتب مختلف جامعه‌گرا را در ارتباط با مفهوم قومیت هم به یکدیگر شبیه می‌سازد و هم از یکدیگر منفک می‌کند و در نتیجه می‌تواند به عنوان معیاری برای دسته‌بندی این مکاتب به کار رود. همچنین می‌توان با معیار عقلانیت و عدم عقلانیت این مکاتب را از یکدیگر مشخص کرد. گروه اول آن مکاتبی هستند که ارجاع به قومیت را انتخابی عقلانی از سوی یک جمع می‌دانند، انتخابی که این جمع‌ها یا جماعت‌ها از آن برای رسیدن به اهداف معین و مشخصی استفاده می‌کنند. گروه دوم مکاتبی هستند که ارجاع جماعت‌ها به قومیت را نه ارجاعی ابزاری برای رسیدن به هدف دیگری بلکه ارجاع به خود مفهوم و هر آنچه از آن مستفاد می‌شود می‌دانند.

نوع دیگر تقسیم‌بندی مکاتب جامعه‌گرا براساس دوره تاریخی‌ای است که آنها برای بررسی پدیده قومیت در نظر می‌گیرند. در این تقسیم‌بندی آن مکاتبی که وضع حال را مهم می‌دانند از مکاتبی که به دوره‌های میان مدت و بلند مدت تاریخی نظر دارند جدا می‌شوند. مارکو مارتینیلو همچنین از امکان تقسیم‌بندی این مکاتب بر این مینا که فردگرا یا جمع‌گرا و یا ساختارگرا باشند نیز صحبت می‌کند. هر چند او می‌پذیرد که همه این تقسیم‌بندی‌ها آموزه‌های مهمی را در اختیار می‌گذارند.

اما او بر این نظر است که مناسب‌ترین تقسیم‌بندی، تفکیک مکاتب است به جوهر باوران (substantialistes) و غیرجوهر باوران (non-substantialistes). گروه اول که از قدمت بیشتری برخوردارند، قومیت را امری جوهری می‌دانند که فرهنگ محتوای اصلی آن است. برای اینان قومیت آن جوهره‌ای است که می‌توان از طریق آن مجموعه‌های انسانی را شناسایی کرد. وجود چنین جوهری توضیح دهنده وجود و تداوم وجود مجموعه‌های انسانی است که خود را جدا از سایر مجموعه‌ها می‌دانند. این مکاتب که عمدتاً در آمریکا رشد کردند، با این هدف وارد کارزار بحث قومیت شدند که بتوانند تداوم وجود یا انحلال مجموعه‌های انسانی را در این کشور توضیح دهند. به این ترتیب جامعه آمریکا را برخی از آنها «دیگ همه جوش»، برخی دیگر همچون «موزائیک اقوام»، یا «قالیچه اقوام» توصیف کرده‌اند و این اواخر بیشتر از «ارکستر سمفونیک» در مقابل «سالاد مخلوط» صحبت می‌شود. تصاویری که هر یک قصد دارند به نوعی درجه همگرایی و واگرایی و همزیستی یا همگونی گروه‌های مختلف قومی در این کشور را توصیف کنند، نویسنده کتاب بر این نظر است که در مجموع، نظریه‌هایی که روند جامعه را بیشتر و بیشتر به سوی همگرایی می‌دانند،

مانند مکتب شیکاگو (رابرت ازرا پارک و ارنست بورگس) دست بالا را بر نظریه‌هایی داشتند که مدعی بودند جامعه آمریکا با توجه به ساختار دموکراتیک‌اش بیشتر به سمت جامعه‌ای که در آن فرهنگ‌های مختلف در کنار یکدیگر به زندگی ادامه خواهند داد سوق پیدا خواهد کرد. هوراس کالین نویسنده را نماینده این گروه دوم می‌داند. بدین ترتیب و تا مطرح شدن نظریه‌های غیر جوهر باورانه در اواسط دهه ۱۹۶۰، تفکر غالب در حوزه قومیت - که همانطور که گفته شد عمدتاً به عنوان فرهنگ فهمیده می‌شد - آن بود که شرط همزیستی دموکراتیک و مسالمت‌آمیز در جامعه وجود یک زمینه فرهنگی مشترک قومی میان افراد آن جامعه است و تکثر فرهنگی در یک کشور با دموکراسی خوانایی چندانی ندارد.

از این منظر - یعنی از منظر خوانایی دموکراسی با تکثر فرهنگی - انتشار مجموعه مقالاتی که فردیک بارث، مردم‌شناس نروژی در سال ۱۹۶۹ ویرایش و منتشر کرد نقطه عطفی به شمار می‌رود. انتشار این مجموعه مقالات و نوشته‌های پر شمار دیگری که بارث به دست چاپ سپرد نه فقط انقلابی در قومیت‌شناسی پدید آورد، بلکه راه را مجدداً برای آن که جامعه‌شناسی بتواند به این حوزه توجه کند باز کرد.

نظریه مرزهای قومیتی فردریک بارث

بارث که خود، هم تحت تأثیر نظریه‌های مردم‌شناسی اجتماعی بریتانیایی بود و هم اندیشه اروپینگ گوفمن، جامعه‌شناس تعامل‌گرای آمریکایی، مطالعات اولیه خود را درباره افرادی انجام داد که دست به تغییر هویت قومی می‌زدند. هدف اصلی و اولیه او این بود که به آن روندی که باعث بازتولید یک گروه قومی می‌شود پی ببرد. او مدعی شد که هویت‌ها و گروه‌های قومی بیش از آن که از طریق فرهنگ تعریف شوند از طریق شیوه سازماندهی اجتماعی‌شان شناسایی می‌شوند. گروه‌های قومی حامل فرهنگ هستند و معرف آن و نه بالعکس یعنی تعریف شده توسط آن. آن که تغییر و دگرگونی در گروه‌های قومی بسته به آن است که گروه‌های قومی در کدام فضای اجتماعی فرهنگی زندگی کنند و با کدام جوامع دیگر و در چه شکل و شیوه‌ای تعامل کنند، و در نتیجه و با تغییر آنها، آنچه فرهنگ قومیت است نیز تغییر می‌کند. به این ترتیب فرهنگ عامل توصیف قومیت نیست بلکه نتیجه مرزهایی است که اقوام میان خود می‌کشند یا نمی‌کشند و اینکه این مرزها تا چه حد و به چه دلایلی ماندگار و پایدار هستند یا در مقابل ناپایدار و از بین‌رفتنی. به این اعتبار مطالعه قومیت، مطالعه مرزها است. مرزهایی که فیزیکی هم هستند، اما بیشتر اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نمادین-اند. از نظر بارث قومیت به شرایط اجتماعی‌ای که فرد در آن به دنیا می‌آید بستگی دارد و به هیچ وجه پیشینی نیست و دست کم به پذیرفته شدن فرد توسط سایر اعضای یک قوم بستگی دارد.

بارت با مطالعه شاخص‌هایی که افراد به عنوان نشانه‌های تعلق قومی پیش می‌کشند، نشان می‌دهد که تا چه حد و بسته به شرایط این شاخص‌ها می‌توانند تغییر کنند و درجه اولویت‌شان کاسته شود یا افزایش یابد. اهداف سیاسی، خواست‌های اقتصادی، نقش رهبران و غیره، همه و همه در انتخاب این شاخص‌ها تأثیر به سزا دارند.

نوشته‌های بارت هنوز نیز در مرکز مباحث مربوط به قومیت قرار دارند و مکتب او از طریق این مباحث تکمیل می‌شود. به عنوان مثال به درستی به وی ایراد گرفته‌اند که او بیش از حد به تعامل میان قومی بها داده است و نقش و وزن تعامل با دولت را نادیده گرفته است. برخی دیگر نظریه وی را برای توضیح چگونگی زنده شدن تعلقات قومی‌ای که سال‌ها اثری ازشان نبود کافی نمی‌دانند. با این همه مسلم است که نظریه بارت نقطه عطفی در مطالعات قومی باقی ماند؛ نقطه عطفی که مطالعات قومیت را به مطالعاتی چند وجهی و چند بعدی تبدیل کرد که بدون آن می‌توانست در جنبه نظریه‌های نژادپرستانه و غیر مداراجو باقی بماند.

مارکو مارتینیلو در فصل‌های پایانی کتاب به لزوم بررسی مفهوم قومیت در رابطه با مفاهیمی که او به این مقوله نزدیک می‌داند اشاره می‌کند: ملی‌گرایی، مذهب، نژاد و فرهنگ. او همچنین بر لزوم مطالعه قومیت در ارتباط با طبقات اجتماعی، جنسیت، قدرت سیاسی تأکید دارد. مهم‌ترین آموزه کتاب *اقوام در علوم اجتماعی معاصر* که نویسنده بار دیگر در آخرین خطوط کتاب به آن اشاره می‌کند، همین لزوم بررسی مسئله قومیت است از زوایای مختلف تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تا بلکه بتوان راه‌حل‌های انسانی‌ای برای حل تنش‌هایی که در قومیت ریشه دارند یافت.

کتابشناسی

F. Barth (ed.), *Ethnic Groups and Boundaries: The Social Organization of Culture Differences*, London and Oslo, Allen & Unwin and Forgalet, 1969.

P. Brass, *Ethnicity and Nationalism: Theory and Experience*, London, Sage, 1991.

C. Geertz, *The Interpretation of Culture*, New York, Basic Books, 1973.

N. Glazer and D.P. Moynihan, *Ethnicity Theory and Experience*, London. Cambridge. Harvard University Press, 3rd ed, 1979

D. L. Horowitz, *Ethnic Groups in Conflict*, University of California Press, Berkeley, 1985.

M. Nash, *The Cauldron of Ethnicity in Modern World*, University of Chicago Press, Chicago, 1989

J. Rex, *Race and Ethnicity*, Open University Press, 1986.

E. Shils, "Primordial, Personal, Sacred and Civil Ties", *British Journal of Sociology*, 8, 2, 1957. 130-145